

اخبار صدا و سیما

۹جایزه جشنواره تولیدات به مرکز "خلیج فارس" تعلق گرفت

■ نصرت ا... مجتبی زاده‌مدیرکل صدا و سیمای مرکز خلیج فارس گفت : این مرکز توانست ۹ جایزه شانزدهم جشنواره تولیدات رادیویی و تلویزیونی صدا و سیمای مراکز استانها را به خود اختصاص دهد که از این تعداد ۴ جایزه در بخش تلویزیون ، ۴ جایزه در بخش رادیو و یک جایزه در بخش تحقیقات و پژوهش بوده است.

وی جوایز بخش تلویزیونی را شامل جایزه بهترین تهیه کنندگی ، کارگردانی و نویسندگی و تحقیق برای مستند دردانه های خلیج فارس و جایزه بهترین تهیه کنندگی برای برنامه سیمای روستا اعلام نمود. وی همچنین جوایزبخش رادیویی را شامل جایزه بهترین تهیه کنندگی و صداپرداری برای مستندخیابان و جوایز بهترین بازیگری برای بازیگران نمایش جرون اعلام کرد و گفت : این مرکز در بخش آموزش و پژوهش نیز موفق به کسب رتبه بین مراکز استانها در زمینه طرح نظر سنجی انتخابات هشتمین دوره مجلس شورای اسلامی گردید و در زمینه پایان نامه پژوهشی نیز پایان نامه دکتر محمود روثی مقام برتر جشنواره را کسب نمود . گفتنی است: شانزدهمین جشنواره تولیدات رادیویی و تلویزیونی مراکز صدا و سیما از ۲۷تا۳۰خرداد ماه در شیراز برگزار شد که صدا و سیمای مرکز خلیج فارس در این جشنواره ب۲۹ اثر شرکت کرده بود که از این تعداد ۱۲ اثر به بخش داوری راه یافت .

نوجوانان برتر در رشته های علمی و ورزشی استان در "زنگ نوجوانی"

■ زنگ نوجوانی عنوان برنامه ای است ترکیبی و نمایشی ویژه گروه سنی نوجوان که هر روز از ساعت ۱۷/۱۰ دقیقه بمدت ۲۰ دقیقه از شبکه استانی مرکز خلیج فارس تهیه و پخش می شود . به گزارش روابط عمومی صدا و سیمای مرکز خلیج فارس زنگ نوجوانی با استفاده از بخش های مختلف و جذاب همچون گزارش ، بیان قصه های قرآنی ، دانستنیهای علمی ، سرود تلاش می کند با نوجوانان همزگانی ارتباط برقرار کرده و ضمن معرفی نوجوانان برتر در زمینه های مختلف علمی و ورزشی ، مفاهیم دینی ، فرهنگی، اخلاقی نیز به آنها آموزش دهد . تهیه کنندگی این برنامه را مریم صابری بر عهده دارد و مریم نیازی و عاطفه خدا کریمی و مجتبی سلیمی او را در تهیه و تولید این برنامه یاری می دهند .

"شواشو"

در شبکه استانی سیمای مرکزخلیج فارس

■ "شواشو" عنوان برنامه زنده و ترکیبی است به مدت ۵۰ دقیقه که هر شب از شبکه استانی سیمای مرکز خلیج فارس پخش می شود . به گزارش روابط عمومی صدا و سیمای مرکز خلیج فارس "شواشو" که در گویش محلی بندری یعنی شب به شب بوده با موضوعات اجتماعی تهیه و تولید می شود که در هر برنامه به مضوعات مختلف اجتماعی پرداخته می شود و از آیتم های متنوعی شامل حکایت های قدیمی،معرفی روستا،گزارش ویژه،همرگان شناسی ،آثار باستانی ، نمونه های صنایع دستی ،دوربین مخفی ، مسابقه و دیدنیها و نمایش تشکیل شده است . این برنامه هر شب ساعت ۲۰/۲۰ دقیقه میهمان خانه های مردم خورنگرم و همزگانیها می باشد و دست اندرکاران این برنامه تلاش می کنند در مدت هر چند اندک لحظات شاد و مرفعی را برای مخاطبان خود فراهم آورند .

" غنچه ها "در رادیوی خلیج فارس

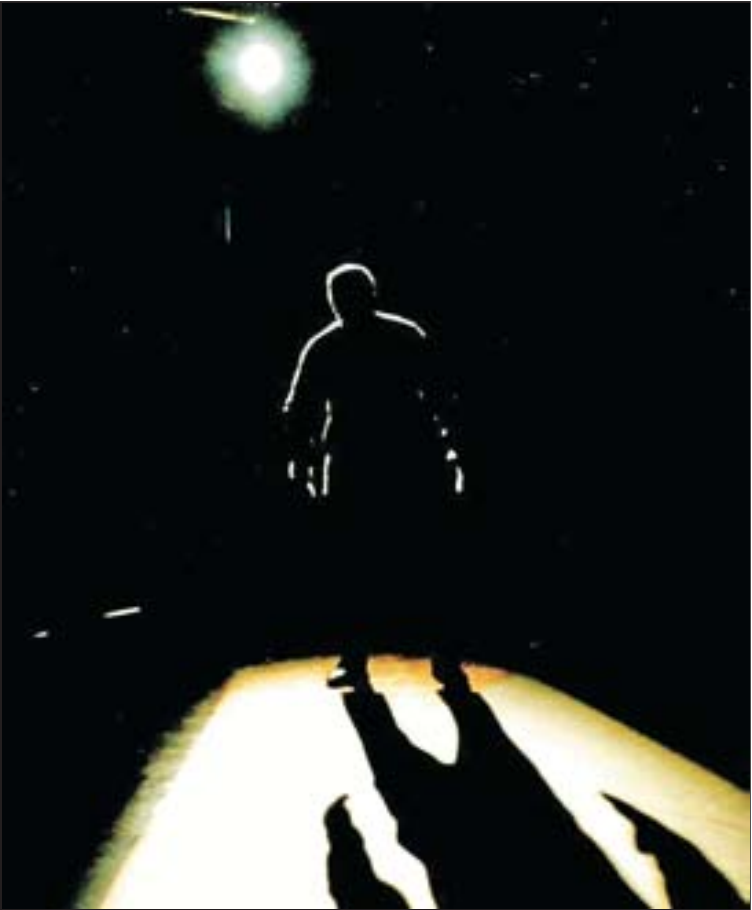
■ به گزارش روابط عمومی صدا و سیمای مرکز خلیج فارس ، غنچه ها عنوان برنامه ای است ویژه نونهالان همزگانی که روزهای یک شنبه،سه شنبه و پنج شنبه هر هفته از ساعت ۱۱بمدت ۱۵دقیقه از شبکه استانی صدا ی مرکز خلیج فارس پخش می شود که عوامل دست اندر کار این برنامه تلاش دارند لحظات خوب و مفرحی را برای خردسالان همزگانی فراهم نمایند . غنچه ها شامل آیتم هایی چون:گزارش ،سرود، قصه و برنامه های نمایشی می باشد .سمانه اعظم پور به همراه راضیه حسینی ، ستاره حیدری پور ،عاطفه امیر ابراهیمی و مرضی چشم براه این برنامه را برای خردسالان همزگانی تهیه و پخش می نماید .

آگهی حصر وراثت

خانم فاطمه حاتمی گوربندی دارای شناسنامه شماره ۵۰۴- به شرح دادخواست به کلاسه ۸۷۰۹۹۸۷۶۱۰۰۲۷۹ از این دادگاه درخواست گواهی حصر وراثت نموده و چنین توضیح داده که شادروان عباس حاتمی گوربندی فرزند عبدالله به شناسنامه ۱۶۹۷ در تاریخ ۸۷/۲/۲۷ اقامتگاه دائمی خود بدرد زندگی گفته ورثه حین الفوت آن مرحوم منحصراست به :
۱-مرتضی حاتمی گوربندی فرزند عباس به ش.ش.ش ۳۲۵ صادره از بندرعباس فرزند متوفی
۲-فاطمه حاتمی گور بندی فرزند عباس به ش.ش.ش ۵۰۴۰ صادره از بندرعباس فرزند متوفی
۳- فائقه حاتمی گوربندی فرزند عباس به ش.ش.ش ۳۶۶۳۷-۳۲۸۰۰۰۰۳۲۸ صادره از بندرعباس فرزند متوفی
۴- شریفه احسانی فرد فرزند علی به ش.ش.ش ۲۰۱۲ صادره از گوربند عیال دائمی متوفی

اینگ با انجام تشریفات مقدماتی درخواست مزبور را در یک نوبت ماهی یکم رتبه آگهی می نماید تا هر کسی اعتراضی دارد و یا وصیتنامه از متوفی نزد او باشد از تاریخ نشر آگهی ظرف یک ماه به دادگاه تقدیم دارد والا گواهی صادر خواهد شد.

رئیس شعبه اول دادگاه حقوقی بندرعباس



[سید رضا هاشمی زاده]

باد نسبتاًسردی از لای بالای شکاف برزنت چادر خودرا در داخل می کشاند و در فضای چادر پخش می شد از خواب پریدم چون دست کسی به شانه ام

در آنسوی آبها ...

[فریبا دبیری]

ای دروغگو
در یکی از خیابانهای لوس آنجلس آمریکا همسایگان خانم "جنی مک سیوان" بر اثر آنکه صدای داد و فریاد خانم جنی را شنیده بودند بخانه او ریختند و با نهایت تعجب مشاهده کردن که خانم جنی با مشتش و چوب ولگ بجان یک ترازو افتاده و ضمن گریه دائم داد میزند ای دروغگو ...ای دروغگو...ترازو را بزور از دستش گرفتند و جنی را که دستخوش جنون آتی شده بود به کلینیک روانشناسی بردند .
بد نیست بدانید جنی مک سیوان ۲۸ ساله است اما ۱۲۷ کیلو وزن دارد !
یک شاعر انگلیسی می گوید : انسان می تواند

آگهی مناقصه

شرکت تعاونی مسکن مهر کشتی نوردان بندر کنگ واقع در

شهرستان بندر لنگه جهت احداث ۸۱ واحد مجتمع مسکونی اعضاء

در قالب بند (د) تبصره شش بودجه از شرکت های ساختمانی

علاقمند دعوت به همکاری می نماید . لذا پیمانکاران واجد شرایط

و دارای رتبه از مراجع ذیصلاح می توانند تا تاریخ ۱۳۸۷/۵/۱۴ به

نشانی بندر کنگ خ بازار قدیم پلاک ۲۴۹ **تلفن ۳۳۳۰۰۶۶ همراه ۰۹۱۷۱۶۲۱۲۱۱ و پست الکترونیکی m۲۳۴۳۴@yahoo.com** تماس

حاصل فرمایند .

هیئت مدیره شرکت تعاونی مسکن مهر کشتی نوردان بندر کنگ

نمایشگاه های از غدیر تا عاشورا

عرضه : انواع وسایل عزاداری و تعزیه خوانی

پلاکارد -پرچم -نوار کاست -Cd-vcd-mp۳عزاداری ومداحی
و تعزیه خوانی- طبل- سنج -شیپور-وسایل تعزیه خوانی شمشیر- علم- لباس- خنجر - کلاه خود وغیره

نسخه های تعزیه خوانی

انواع نوار و cd عزاداری و تعزیه خوانی استان هرمزگان

ویژه هیئت‌ها ؛ حسینیه ها و دستجات عزاداری

آدرس : بندرعباس - پارک شهیددباغیان جنب مسجد پیامبر اعظم(ص)

تلفن تماس:۰۳۲-۰۹۱۷۷۶۰۴۰۱۳۰۰-۲۲۴۰۳۳۵۳۰۴۱

مجموعه فرهنگی مذهبی خامس آل عبا

از جا بر خاستم، پوتین هایم را پوشیدم و اسلحه او را تحویل گرفتم و از چادر خارج شدم . چه هوای سردی بود اسلحه را بر روی دوشم گذاشتم چند شبی بود که آماده باش بودیم ماه اسفند ۶۵ بود و عملیات کربلای ۵ در مراحل پایانی قرار گرفته بود خودم را بطرف خاکریزی که بایست روی آن نگهدانی بدهم رساندم ، نیروهای معصوم بسیجی در موقعیت خوابیده بودند خودم را در اورکت از سوز سرما مجاله کردم هر لحظه امید میرفت که ما را برای عملیاتی آماده کنند . آخر این وعده چند ماهه فرماندهی بود، بچه ها آماده باش کامل بودند تا وقت حرکت بسوی عملیات وقفه ای ایجاد نکردد.

در چادر ما ۲۵ نفر بودند همگی از بچه های مخلص و فداکار از سیما ی تک تکشان و ارستکی و عشق به کربلای حسین (ع) هویدا بود رفتار شان،اعمالشان ،گفتارشان موبد این مدعا بود .

طول خاکریز را می پیودم ،نیمه شب بود و ستاره ها

سایه

در آسمان آبی بی ابر که نور مهتاب بر قلوب عارفین زمزمه ایی الهی گونه ای داشت اسلحه را بر سینه می فشردم چادرها در دشت صاف و لابلای خاکریزهای متعدد پیا شده بود دو گردان نیرو همه آماده عملیات . بچه ها در طول روز از عبادت گوش دادن به اخبار جبهه غافل نمی شدند چند لحظه روی خاکریز ایستادم در انحنای افق آنجا که زمین و آسمان بهم می رسیدند گاهگاهی نوری که از آتش شلیک توپ با خمپاره و با کاتیوشای بود دیده می شد . در یک ندر احساس کردم صدای گلوله ها آتش خمپاره ها و گردو خاک ناشی از انفجارها...دشت را سکوتی فرا گرفته بود، سکوتی محض ، اسلحه را برروی دوشم جابجا کردم ناگهان در یک لحظه دیدم کسی از پشت خاکریز کناری جدا شد و به سوی دشت دوید سرچای خود میخکوب شد،سینه دشت بازوی حصار بود تا آن سایه مرموز در میان آن پنهان گردید .

ابتدا خواستم ایست بدهم و تیر اندازی کنم ولی پیش خود فکر کردم اگر جاسوس دشمن باشد بهتر

خرم شهر

زخون رنگین شد از جور و جفاگر خاک خرمشهر

عروس نخل هایش مو پریشان گر زغم گشتند

اگر بر زیر گام افمی یعنی ستم ها دید

از محبت دردها صافی شود

از محبت دردها شافی شود

"مولوی"

ادب و محبت چیزی نیست که مردم فراموش کنند.

قدرت جادویی کلمه "شما" را فراموش نکنید و "من"

را کم تر به زبان بیاورید ،

مردم را همانطوری که هستند باید قبول داشت.

وقتی خودتان را دوست داشته باشید مردم را هم دوست خواهید داشت.

است دنبالش بروم و در جایی غافلگیرش کنم،تا اگر اطلاعی از ما دارد برمال نشود و به همین خیال با شتاب و در حالی که کمرم را خم کرده بودم تا دیده نشوم بدنبال آن سایه به حالت دو حرکت کردم و فاصله معینی را با او حفظ نمودم تا متوجه من نشود در سایه روشن مهتاب در دشت به پیش میرفت و من هم اسلحه را از ضامن خارج ساخته و آماده شلیک بدنبالش می رفتم از یک تپه خاک بالا رفتم و در پشت آن کم شد چیزی رو زمین زدم صدای جیر جیرکها تنها صدایی بود که سکوت وهم انگیز شب را می شکست .

به آهستگی و سینه خیز و با چند پرش سریع خود را به بالای تپه رساندم شن ها در زیر بدنم می غلطیدند و احساس سردی خاص به آدم دست میداد به افق رو برو خیره شدم تا مگر کسی را که تعقیب می کردم ببینم ولی چیزی ندیدم نوری ضعیف از روی زمین به چشم می خورد به پیش رفتم و از آنچه

سایه

مشاهده کردم بر سرچای خود خشکم زد . یکی از بچه های چادر خودمان بود طلبه رزمده که همیشه گل خند بر لبانش شگفته بود.

اسمش عباس همام حضرت ابوالفضل عباس در کودالی که در زمین حفر کرده بود با نور چراغ قوه ایی ضعیف دعایی را عارفانه زمزمه می کرد و اشک تضرع در درگاه الله می ریخت و صورت برخاک می مالید وروی زمین دراز کشیدم تا مرا نبیند خلوص نیت و عشق و وصال را در قطرات اشکهای معصومانه اش می شد خواند راز و نیاز کرد، مدتی گوش دادم حالم دگرگون شد مهتاب در آسمان از شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس خود نسبت به آن سایه که مرد خدا عباس ما بود بسیار ناراحت شدن چون من او را جاسوس حس کرده بودم به سرعت چیزی به عقب برداشتم و بدون اینکه او متوجه بشود خود را از محراب بی لاییش دور کردم و به سرپست روی همان خاکریز شرم چهره خودش را در پشت ابری پوشاند،از

احساس